

ایضاً له

بارها گفته‌ام و بار دیگر می‌گویم	
که من گم شده / این ره نه بخود می‌پویم	دلقه
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند	
وانچ سلطان / ازل گفت بگو می‌گویم	آنچه است
من اگر خارم وار / گل چمن آرای هست	و سر
که ازان دست که می‌پروردم / می‌رویم	عی کشدم
دوستان عیب من بی‌دل حیران مکنید	
گوهری دارم و صاحب نظری می‌جویم	
گرچه بادلق ملامع می‌گلگون عیبست	
مکنم عیب کزو رنگت ریا می‌شویم	
خنده بر گریه عشاق نباشد انصاف /	خنده و سر به عشاق ز جانی دگرست
می‌سرایم به شب و وقت بحر می‌موم	
زاهدی گفت که حافظ ره می‌بخانه / می‌بوی	حافظم گفت که خاک در می‌بخانه
گو مکن سهو / که من مشک ختن می‌پویم	عیب

وله ایضاً

تو همچو صبحی و من شمع خلوت محرم

تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست

بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم

بر آستان امیدت نهاده ام دل و جان /

که افکنی نظری / خود فکندی از نظرم

چه شکر گویمت ای خیل غم عفا که الله

که روزی کسی آخر نمی روی ز سرم

غلام مردم چشمم که با سیاه دلی

هزار قشره بیارم / چو درد دن شمرم

بهر نظر بت ما جلوه می کند لیکن

کس این کر شده نیبند که من همی نگرم

بخاک حافظ اگر بار بگذرد چون باد

ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم

مراد است مشاهده
در چشم
که بکا نظر فکندی

بیانند

ایضاً نه

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم	
چرا نه خاکک سر کوی یار خود باشم	
غم غریبی و محنت چرا کشم باری/	غریبیت چو پوشی تا بیم
بشهر خود روم و شهر یار خود باشم	
چو کار عمر نه پیدا است باری آن بهتر/	اولی
که روز واقعه پیش نگار خود باشم	
زدست بخت گران خواب و عمر/ بی سامان	کار
اگر کنم/ گله [ای] رازدار خود باشم	مهرم بود
همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود	
دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم	

بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ

و گرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

وله ایضاً

سی / سال پیش رفت که من لاف میزنم
 چل چاکران پدر
 کز ساکنان دیر / مغان کترین منم
 هرگز به یمن عاطفت پیر می فروش
 ساغر تهی نشد ز می صاف و / رو شتم
 در / جاه عشق و دولت رندان پاک باز
 پیوسته صدر می کده ها / بود مسکنم
 در شان من به درد کشی ظن بد مبر
 کالوده گشت خرقه پاکیزه / دامنم
 شهباز دست پادشهم این چه حالتست
 کز یاد برده اند هوای نشیمنم
 حیفت بلبل چو من اکنون درین قفص
 با این زبان / عذب که خامش چو سوسنم
 آب و هوای پارس / عجب سفله رورست
 کوه مرهی که خیمه ازین خاکت برکنم

حافظ بزیر خرقه قدح تا بکی کشی

در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم

ایضاً نه

حالیاً مصالحت وقت در آن می بینم	
که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم	
جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم	
تا حریفان دغا را ز/ جهان کم بینم	«
بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح	
شرمسار/ رخ ساقی و می رنگینم	ث اذ
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم	
یعنی از خلق/ جهان پاک دلی بگزینم	اهل
سر به آزادی از خلق بر آرم چون سرو	
گردهد دست که دامن ز جهان در چینم	
بر دلم بار/ ستمهاست خدایا مگذار/	گرد ... پسند
که مکدر شود آینه مهر آیینم	
من اگر رند خراباتم و گر حافظ/ شهر	زاهد
این متاعم که همی بینی و کمتر زینم	

وله ایضاً

حاشا که می به موسم گل ترک می کنم

من لاف عقل میزنم این کار کی کنم

زهد

مطرب بچاست تا همه محصول درس / و علم

چنگ و

در کار بانگ / بریط و آوازی کنم

کو پیک صبح تا گله های شب فراق

با آن نجسته طالع فرخنده پی کنم

قبل و قال

از قال و قبل / مدرسه حالی دلم گرفت

یکچند نیز خلعت معشوق و می کنم

بیاز

کی بود در زمانه وفا جام می بخواه /

کاوس می

تا من حکایت جم و کاوس و کی / کنم

از نامه سیاه ترسم که روز حشر

بوع ندارد

با فیض و / لطف اوصد ازین نامه طی کنم

سپرد

این جان عاریت که بحافظ سپرده / دوست

روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم

ایضاً له

حجاب چهره بجان میشود غبار تم

خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکتم

چنین قمص نه سزای چو من خوش الحانیست

روم بگلشن جنتت / که مرغ آن چمنم

رضوان

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم /

رفتم

دریغ و درد که غافل ز درد / خویشتم

سار

چگونه طوف کم در فضای عالم قدس

که در سراچه ترکیب تخته بند تم

اگر ز خون دلم بوی عشق / می آید

عوق

عجب مدار که هم درد تافه ختم

طراز پیرهن زر کشم مبین چون شمع

که سوزهاست نهان درون پیرهنم

بیا وهستی حافظ ز راه / او بردار

پیش

که با وجود تو کس نشود ز من که منم

ایضاً له

نخرم آن روز کترین منزل ویران بروم

راحت جان طلیم وز پی جانان بروم

گرچه دالم که بجای نبرد راه غریب

من بیوی خوش / آن زلف پریشان بروم

سر
ن... دل

چون صبا با دل / بیمار و تن / بی طاقت

به هواداری آن سرو نحرمان بروم

دل از وحشت زندان سکندر بگرفت

زخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

شبه احوال
عمر انباران

تازیان را چو غم حال سبکباران / نیست

پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم

در ره او چو قلم گر بسرم باید رفت

با دل زخم کشن و دیده گریبان بروم

عمر ازین غم به در
آب روزی

نذر کردم که گرین راه پدایان آید /

تا در میکده شادان و غزلخوان بروم

به هوای در / او ذره صفت رقص کنان

به هوای در

تالاب چشمه محورشید درخشان بروم

وز چو حافظ نبرم ره ز بیابان / بیرون

زیابان نبرم

هره کوکبه آصف دوران بروم

وله ایضاً

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

به ره / دوست نشینیم و مرادی طلبیم
زادراه حرم وصل نداریم مگر

میکنه به گدائی ز درِ مدرسه / زادی طلبیم
لذت داغ نعمت بر دل ما باد حرام

اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد

مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم
تا بود نسخه عطری دل سودا زده را

از نخط غالیه سای تو سوادی طلبیم
چون نعمت را نتوان یافت مگر در دل شاد

ما به امید نعمت خاطر شادی طلبیم

بر درِ مدرسه تا چند نشینی حافظ

خیز تا از درِ میخانه گشادی طلبیم

ایضاً له

نخیز تا جامه صوفی بخرابات بریم
دلخ/ طامات به بازار خرافات بریم

شعر

تا همه خلوتیان جام صبحی گیرند
چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم

فتنه می بارد ازین سقف مقرنس برخیز
تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم

در بیابان نتوان گم شدن آخر تا چند/
ره پرسیم مگر بے به مهمات بریم

فنا هم شدن
آخر همی

کوس ناموس تو برکنگره عرش ز نیم
عالم عشق تو بر بام سموات بریم

خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا
همه بر فرق سر از بهر مباحات بریم

بگذری و نگذاری تو نشان کرمت

(بیت را ندره)

این میانجی بر ارباب کرامات بریم

حافظ آب رخ خود بردی هوسفاهه مرین

حاجت آن به که بر فاضی حاجات بریم

ایضاً له

خیال روی تو بر / کارگاه دیده کشیدم نقش نو در

بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم

اگرچه در طلبت هم عنان باد شالم

بگرد سرو خرامان قامت نرسیدم

امید با سر / زلفت بروز عهد / نبستم به... عصر

طمع بدور دهانت ز دام / دل بیریدم کام

ز غمزه بردل ریشم چه تیرها که گشادی

ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم

ز کوی بار بیار ای نسیم [صبح] غباری

که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم

چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی

که پرده / دل خونین ز شوق / او بدریدم

بناک پای تو سوگند و آب / دیده حافظ

نور

که بی فروغ بجالت / چراغ دیده ندیدم

که بی رخ تو
فروغ از

وله ایضاً

خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم
دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم
بیا که نعل و گهر در نثار مقدم تو

روزن
منظری
ز گنج خانه دل می کشم به مخزن / چشم
سزای تکیه گهت گوشه‌ای / نمی بینم

منم ز عالم و این گوشه معین چشم
سحر سرشک روانم سر خرابی داشت
گرم نه خون جاگر می گرفت دامن چشم
نخست روز که دیدم رخ تو دلم میگفت

اگر رسد خلی خون من بگردن چشم
بر اضطراب کسی رحم کن که شب همه شب /

پوی مزه وصل
کو تا سحر شب دوش

نهادم

براه باد نهاد شب / چراغ روشن چشم

بمردی که دن دردمند حافظ را

مزن بناوکت دلدوز مردم افکن چشم

ایضاً له .

دی شب بسیل اشک ره خواب میزدم	
نقشی بیاد روی/ تو بر آب میزدم	خط
ابروی یاز در نظر و خرقه سوخته	
جای بیاد گوشه محراب میزدم	
روی نگار در نظرم جلوه می نمود	
از/ دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم	وز
چشم بروی ساقی و گوشم بقول چنگ	
قالی بچشم و گوش درین باب میزدم	
نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم	
بر کارگاه دیده بیخواب میزدم	
ساقی بصوت این غزلم باده/ می گرفت	کامه
می گفتم این سرود و می ناب میزدم	
خوش بود وقت حافظ و قال مراد بخت/	وکام
بر نام و/ عمر و دولت احباب میزدم	دو ندارد

وله ایضاً

دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم
 و اندرین کار دل خویش بدریا فکنم
 از دل تنگ گنه کار برآرم آهی
 کآتش اندر جگر آدم و حوا فکنم
 جرعه‌ای جام برین تخت زمرّد برزم /
 غلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم
 خورده‌ام نیز فلک باده بده تا سرمست
 عقده در بند کمر ترکش جوڑا فکنم
 مایه خوش دلی آنجاست که داده آنجاست
 می کنم جهل که خود را مگر آنجا فکنم
 بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه
 تا چو زلفت سر سودا زده در پا فکنم

حافظا نکته بر اینام چو سهوست و خطا

من چو ا عشرت امروز بفردا فکنم

وله ایضاً

دوش سودای رخت / گفتم ز سر بیرون کنم رخساری
گفتم کو زنجیر تا ندبیر این مجنون کنم
قامتش را سرو گفتم سر کشید از من بنخشم
دوستان از راست می رنجند نگارم چون کنم
زرد روی می کشم زان طبع نازک زینهار / بیخنده
ساقبا جامی بنده تا چهره را گلگون کنم
ای نسیم منزل لیلی خدا را تا بسکی
ربیع را برهم زخم اطلال را جیحون کنم
من که ره بردم بسوی گنج / بی پایان دوست بگنج صن
صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم

ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن

تا دعای دولت آن حسن روز افزون کنم

ایضاً له

دبدار شد میسر و بوس و کنار هم

وال از بخت شکر دارم وز/ روزگار هم

زاهد پرو ساقی بیا/ که طالع اگر طالع منست

جام بدست باشد و زلف نگار هم

بهستی و رفتی ما عیب کس برندی و مستی/ نمی کنیم

لعل بتان خوشست و می خوشگوار هم

ای دل بشارتی دهست محاسب نماند

م : وی وز می/ جهان پرست و بت می گسار هم

آن شد که چشم بدنگران بودی از کین

خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم

خاطر بدست تفرقه داد نه زیر کیست

مجموعه ای بخواه و صراحی بیار هم

بر خاکیان عشق فشان جرعه لبش

تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم

چون کاینات جمله ببوی تو زنده‌اند

ای آفتاب سایه ز ما بر مدار هم

اهل نظر امیز تواند / از خدا بترس

حافظ اسیر زلف
نوشد

وز انتصاف آصف جم اقتدار هم

چون آب روی لاله و گل فیض فصل /

ای ابر لطف بر من خاکی بیار هم

وله ایضاً

در نهان‌خانه عشرت صمیمی خوش دارم

۴ : سرو زلف / کز سر زلف و / رخسار نعل در آتش دارم
عاشق و رندم و می‌خوازه با آواز بلند

منصب / وین همه دولت / از آن حور پری و ش دارم
گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد

نقل شعر شکرین و می بی غش دارم
گرتو زین دست مرا بی سروسامان داری

من به آه سحر زلف مشوش دارم
ور / چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست

نمیر / من رخ زرد بخونابه منقش دارم
رسم / ناوک غمزه بیار و زره / زلف که من

جنگها یا دل مجروح بلاکش دارم

در / حافظا چون غم و شادی جهان بر / گذرست

بهر آنست که من بخاطر خود خوش دارم

ایضاً له

دوستان وقت گل آن به که بعشرت کوشیم

سخن اهل دلست این و بجان بنیوشیم

نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد

وقت / آنست که سجاده به می بفروشیم

چاره

(اینجا کتاب بی نامله ابیات غزل دیگری را که در ذیل می آید کتابت کرده)

سر / قضا / که در تق غیب مترویست

خدا

مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم

کام از جهان بر آن که بیخشد خدا گنه /

عشرت کنیم و رفقه
بمحسرت کشندمان

روزی که رخت جان بجهانی دگر کشیم

کو عشوہ ای / ز ابروی او تا چو ماه نو

جلوه ای

گوی سپهر در خم چو گان زر کشیم

بیرون جهیم سرخوش و از یزم مدعی /

صوفیان

غارت کنیم باده و شاهد به در / کشیم

بهر

حافظ نه حدّ ماست چنین لافها زدن

پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

وله ایضاً

عمریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم

دست شفاعت هر زمان در نیک نامی میزنم

با/ ماه مهر افروز خود تا بگذرانم روز خود

دای برای می نهم مرغی به دای میزنم

اورنگت کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو

حالی من اندر عاشقی داو تمامی میزنم

دانم سر آرد غصه را رنگین بر آرد قصه را

این آه خون افشان

زین ناله وزاری/ که من هر صبح و شامی میزنم

گرچه بیابان بلا پایان ندارد همچنان

(بیت را ندارد)

اندر شب هجران او هر روز گامی میزنم

هر چند آن/ آرام دل دانم نبخشد کام دل

کمان

نقش خیالی می کشم داو تمامی/ میزنم

فال دوامی

با آنک از خود/ غایبم وز می چو حافظ تا بیم

وی

در مجلس روحانیان گه گاه جای میزنم

تیمی از سایه

تا بو که بام سایه ای در پای آن/ سرو سہی

گل بانگ عشق از هر طرف بر خوش خرامی میزنم

ایضاً له

عاشق روی جوانی خوش نخواستهم

وز خدا دولت این غم بدعا خواسته‌ام

عاشق و رند و نظربازم و میگوم فاش

تا بدانی که بچندین هنر آراسته‌ام

شرم از خرقه آلوده خود می‌آید

که برو باده / بصد شعبده پراسته‌ام

تا بسودای نعمت از سر جان برنجیزم

عشق تو بر دل پُرسوسه بنشاستهم

خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز

هم بدین کار کمر بسته و برخاستهم

با چنین حیرتم از دست بشد صرفه کار

در غم افزوده‌ام آنچه از دل و جان کاستهم

همچو حافظ بخرابات شدم جامه قبا

بوکه در بر کشد آن دلبر نخواستهم

و جمله

(بیترا ندارد)

ایضاً له

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام

مجلس انیس و حریف همدم و شرب مدام

د ساقی شکردهان و مطرب شیرین سخن

دلبری درحسن و خوبی غیرت ماه تمام

بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین

مجلسی / پیرامنش چون روضه دارالسلام

سمندنی

صفت نشینان نیکخواه و پیشکاران باادب

دوستداران صاحب اسرار و حریفان نیک نام /

دوستکام

باده گلزنک و تلخ و تیز و خوش خوار و سبک /

(هیچ وار عطف
ندارد)

نقلی / از لعل نگار و نقلی / از یاقوت خام

نقل ... نقلی

نمزه ساقی بیغمای خرد آهخته تیغ

زلف جانان از برای صید دل افکنده / دام

مسترد

نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن

بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

هر که این صحبت / نخواهد خوش دلی بر وی تباہ

وانکه این عشرت / بجوید زندگی بر وی حرام

۵ - در چاپ ترویجی :

ساقی شکر دهان و مطرب سیرین سخن

همنشینی نیک کردار و ندیمی نیکنام

شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی

دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام